

بررسی چهره اسکندر در آینه اسکندری امیر خسرو و کهن ترین اسکندرنامه منشور فارسی

سعید حسام پور*

مقدمه

امیر ناصرالدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف‌الدین محمود دهلوی یکی از پرکارترین و بزرگ‌ترین شاعران پارسی‌گوی هندی به شمار می‌رود که در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می‌زیست و بی‌گمان این شاعر در گسترش و نفوذ زبان و ادبیات فارسی در سرزمین هندوستان نقشی ویژه داشته است. پدرش، سیف‌الدین محمود، از امیران بنام دربار پادشاهان هند بود و این ارتباط باعث شد امیر خسرو نیز با دربار آشنا شود و رابطه مناسبی با آن داشته باشد و از این رو بسیاری از سروده‌های او مانند *تغلق‌نامه*، *منظومه دول‌رانی* و *خضر خان و قران‌السعدین* را می‌توان بخشی از تاریخ منظوم آن عصر برشمرد و از این نظر نام او را در زمره تاریخ‌نگاران گنجانید. از سوی دیگر پیوند مستحکم امیر خسرو با نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ هـ.ق)، از بزرگان مشایخ چشتیه، شخصیتی معنوی از او ساخت که بازتاب این پیوند و این تأثیر را می‌توان در تک تک سروده‌های امیر خسرو دید. گفتنی است این ارتباط تا پایان عمر نظام‌الدین اولیا ادامه داشته و ظاهراً اندکی پس از مرگ این پیر فرزانه، امیر خسرو نیز تاب جدایی و تنهایی را نیاورد و به دیار باقی شتافت.

* استادیار دانشگاه هرمزگان، ایران.

از درنگ و تأمل در آثار امیر خسرو می‌توان دریافت که او به خوبی توانسته میان رابطه خود با دربار پادشاهان هند و اشرافیت و تجملات آن از یک سو و رابطه با نظام‌الدین اولیا و عرفان و لوازم و ابزار آن از سوی دیگر تعادلی مناسب برقرار سازد. به گونه‌ای که این رابطه دو سویه هیچ گاه خلی در دیگری پدید نیآورده است. شاید بتوان گفت آثار تاریخی امیر خسرو - که در بالا به آن اشاره شد - نتیجه رابطه او با دربار بوده و آثاری مانند غزلیات، مطلع‌الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی، هشت بهشت و آیینة اسکندری نتیجه ارتباط او با نظام‌الدین اولیا. چون سرودن با چنین شیوه‌ای خواست مراد و مرشدش نظام‌الدین اولیا بود. امیر خرد کرمانی دهلوی در کتاب *سیرالاولیا* می‌نویسد:

”که چون امیر خسرو به حد بلاغت رسید و به شرف ارادت سلطان‌المشایخ مشرف گشت... و به نظر خاص ملحوظ شد... امیر خسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظمی که گفتی به خدمت سلطان‌المشایخ گذرانیدی تا روزی سلطان‌المشایخ فرمود طرز صفاهانیان بگوی یعنی عشق‌انگیز و زلف و خال‌آمیز. از آن روز باز امیر خسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را به نهایت رسانید...“^۱

در این پژوهش کوشش شده منظومه آیینة اسکندری امیر خسرو دهلوی بررسی شود و با توجه به این که نقش و جایگاه اسکندر در این منظومه بسیار برجسته است و حوادث و رویدادهای آن حول محور او می‌چرخد، بر آنیم تا ضمن برشمردن برخی از ویژگی‌های داستانی این منظومه، چهره اسکندر را در آیینة اسکندری با کهن‌ترین اسکندرنامه‌ها منثور موجود فارسی واکاوییم. البته هنگام بررسی به دیگر اسکندرنامه‌ها مانند اسکندرنامه نظامی و داستان اسکندر در *داراب‌نامه* طرسوسی نیز نظر می‌افکنیم و به برخی از تضادهای موجود در شخصیت اسکندر و دلایل آن اشاره می‌کنیم.

۱. امیر خرد کرمانی دهلوی، سید محمد بن مبارک (م: ۷۷۰ هـ): *سیرالاولیا*، ص ۳۱۱؛ به نقل از ذبیح الله صفا: *تاریخ ادبیات ایران*، ج ۲، ص ۷۷۵.

آئینه اسکندری

منظومه آئینه اسکندری سروده امیر خسرو با تصحیح و مقدمه جمال میر سیدوف، انتشارات دانش، سال چاپ ۱۹۷۷ م، مسکو، ۴۴۱۶ بیت دارد و از این تعداد ۶۴۸ بیت در آغاز این منظومه به ستایش خداوند و مناجات با او و ستایش حضرت محمد (ص) و معراج او، مدح نظام‌الدین اولیا و شمس‌السلطنین علاءالدوله محمد جهانگیر و خطاب زمین‌بوس و دلایل سرایش این منظومه و... پرداخته شده است و از ابیات باقی‌مانده ۲۷۳۲ بیت (حدود ۶۲٪) به ماجراهای اسکندر و ۷۴۹ بیت حکایات و اندرزهای امیر خسرو است که در میان ماجراهای داستان نقل شده و ۴۰ بیت نیز ساقی‌نامه است که در پایان هر کدام از ماجراهای اسکندر سروده شده است و ۲۱۱ بیت پایانی کتاب نیز به چگونگی سرایش و حدیث نفس امیر خسرو و پندهای گوناگون پرداخته شده است. آنچه در آغاز این منظومه دیده می‌شود، پیروی امیر خسرو از شیوه و سبک نظامی است. البته امیر خسرو افزون بر مدح پادشاه زمان خود و ممدوحی که کتاب را به نام او سروده، ابیاتی را نیز در وصف نظام‌الدین اولیا گفته است و این بخش را پیش از ستایش علاءالدوله محمد جهانگیر قرار داده که این کار نشانگر ارزش و اهمیتی است که امیر خسرو برای پیر و مرشد خود قایل است.

تفاوت دیگری که میان این منظومه و اسکندرنامه نظامی دیده می‌شود این است که نظامی به دلیل روایات گوناگونی که درباره پادشاهی و پیامبری اسکندر وجود داشته، دو سفر برای اسکندر در نظر گرفته، سفر نخست او هنگام پادشاهی است و سفر دومش پس از برگزیده شدنش به پیامبری است و چه بسا نظامی به همین دلیل اسکندرنامه را در دو بخش شرفنامه (حوادث و وقایع سفر نخست - پادشاهی) و اقبالنامه (حوادث و وقایع سفر دوم - پیامبری) سروده است. اما امیر خسرو ضمن تأکید بر نظرات مختلف درباره اسکندر پیغمبری او را نمی‌پذیرد:

فرآوان بود بیش و کم درسخن	در آیین تاریخ‌های کهن
به فرخندگی خاص درگاه بود	سکندر که فرخ جهان شاه بود
گروهی نبشتند پیغمبرش	گروهی زدند از ولایت درش

به تحقیق چون کرده شد باز جست درستی شدش بر ولایت درست^۱
و اتفاقاً چون این شاعر پیامبری اسکندر را نپذیرفته، هیچ گاه در سروده خود
واژه پیامبر را برای اسکندر به کار نبرده؛ هرچند پذیرفته که او می‌توانسته با سروش
غیبی ارتباط برقرار کند و به گاه مشکل از او یاری جوید.

به نظر می‌رسد با توجه به همین باور، امیر خسرو آیینۀ اسکندری را در دو بخش
جداگانه نسروده و کل ماجراهای اسکندر را در یک اثر گنجانیده است و در این مورد
از نظامی پیروی نکرده است. گفتنی دیگر این که نظامی در دو بخش اسکندرنامه
تفاوتی در مسیر دو سفر اسکندر ندیده و بیشتر در سفر دوم به دگرگونی در شیوه
نگرش اسکندر و هدف او از فتح کشورها و فراخواندن مردمان سرزمین‌های گوناگون
به دین حق پرداخته، در حالی که امیر خسرو سفرهای اسکندر را به سفر خشکی و
سفر آبی تقسیم می‌کند و در سفر دوم که دیدن شگفتی‌های دریاست اسکندر جز
با نگهبان آب با کسی دیدار نمی‌کند.

بدین گونه یک ره زشمشیر و جام	جهان قاف تا قاف بستد تمام
دگر باره کز روم رایب فراخت	به نوعی دگرگرد آفاق تاخت
به خشکی چو بنمود جولان گری	روان شد چو آب روان درتری
عجب‌های دریا چو نظاره کرد	برآمد ره مرگ را چاره کرد ^۲

و با توجه به طولانی بودن سفر دریایی اسکندر و غیرممکن بودن گشتن جهان در
مدت زمان بسیار کوتاه بر این باور است که:

دروغ است کان پادشه را به ذات	نیوشنده سی سال گوید حیات
ز عمری کزین گونه اندک بود	دو ره فتح آفاق در شک بود
چنین خواندم از قصه شأن او	که پانصد فزون بود جولان او ^۳

هرچند در اینجا امیر خسرو عمر اسکندر را افزون بر پانصد سال می‌داند و در هیچ
یک از دیگر داستان‌های اسکندر به چنین موردی اشاره نشده است و در همه آنها

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینۀ اسکندری، ص ۸-۲۷.

۲. همان، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۴۷.

اسکندر عمر کوتاهی دارد و هم‌چنین، بر پایه اسناد و مدارک تاریخی، اسکندر در ۳۳ سالگی درگذشته است. کار دیگری که در آغاز داستان، سراینده با پیروی از نظامی انجام داده، نقل داستان به گونه‌ای بسیار فشرده است. در مسیر حرکت اسکندر میان آیینۀ اسکندری و اسکندرنامۀ نظامی تفاوت دیده می‌شود که با توجه به این که امیر خسرو هر دو داستان نظامی را درهم آمیخته طبیعی می‌نماید، اما نظامی به آنچه در آغاز به صورت ایجاز گفته، پایبند بوده است و تفاوتی در مسیر حرکت اسکندر در متن داستان با بخش فشرده داستان دیده نمی‌شود، اما در آیینۀ اسکندری گاه پریشانی‌ها به چشم می‌خورد. برای نمونه در بخش فشرده داستان، اسکندر پس از حمله به سرزمین زنگیان و تسخیر آن، به ایران لشکر می‌کشد و از زرتشتیان و آتشکده‌هاشان دود برمی‌آورد و در ادامه به هند و چین، سرزمین یاجوج و ماجوج، می‌رود.^۱

اما در متن داستان، پس از این که اسکندر به هند، چین و سرزمین یاجوج و ماجوج می‌رود و با فتح این مناطق به روم باز می‌گردد، برخی از نزدیکان او به یادش می‌آورند که باید دمار از زرتشتیان برآورد و او نیز بی‌درنگ به این خواسته جامه عمل می‌پوشاند.^۲

متن داستان آیینۀ اسکندری، چنان که پیشتر اشاره شد، بدون درنظر گرفتن حکایت‌های مستقل و اندرزاها و پندهای شاعر و مطالب پایانی ۲۷۳۲ بیت است. با توجه به حکایت‌های گوناگون و پندهای متنوع و نبود انسجام کافی در میان مسیر حوادث و وقایع داستان، به نظر می‌رسد هدف اصلی امیر خسرو سرودن داستان اسکندر نبوده است و با درنظر گرفتن شخصیت و روحیات معنوی و مذهبی او بیشتر هدفش بیان موارد و نکات اخلاقی و معنوی بوده است، به گونه‌ای که گاه در بیان این موارد به تکرار گراییده و نتیجه این تکرار و اصرار بر ذکر مطالب اخلاقی، سردرگمی خواننده است و خواننده نمی‌تواند به خوبی مسیر حوادث و ماجراهای داستان اسکندر را پی‌گیرد.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینۀ اسکندری، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۵-۱۷۴.

همچنین در این داستان، از چگونگی به دنیا آمدن اسکندر و نژاد او و لشکرکشی اش به ایران و کشته شدن داراب و سپس رفتن اسکندر به هند سخنی به میان نیامده و دلیل نپرداختن به این ماجراها از نظر شاعر این است که:

هر آنچ از وی آمد به دوران خویش	نیشست دانا به دیوان خویش
دلم هم چو در بند این کار بود	به ایجاز گفت آنچه ناچار بود
دگر هرچه ناگفته ماند از نخست	کنون یک به یک گفت خواهم درست
نخست آرم از رزم خاقان سخن	که دیدم به تاریخ‌های کهن
نظامی که کرد آن جریده نگاه	در آشتی زد میان دو شاه
دگرگونه خواندم من این راز را	دگرگون زخم لابد این ساز را
وگرنه لطافت ندارد بسی	که هر گفته را باز گوید کسی ^۱

و با توجه به این دیدگاه در این منظومه متن داستان از لشکرکشی اسکندر به چین شروع شده و با برجسته کردن این نبرد و اختصاص نزدیک به ۹۰۰ بیت به این ماجرا، شاعر کوشیده تا سخن دیگران را تکرار نکند و پس از پایان این داستان با بیان این بیت: تزلزل در اقلیم دیگر فکند گهی تاج بر بود و گه سرفکند^۲

به گونه‌ای بسیار گذرا از تسخیر شرق و به تاراج رفتن سر روسیان و رفتن اسکندر به ظلمات و دست خالی برگشتن او سخن می‌راند.

پس از این ماجرا اسکندر و سپاهیانش میان صحرا از گرسنگی درمانده می‌شوند و سرانجام سروش غیبی به یاریشان می‌آید و با دادن یک خوشه انگور معجزه آسا، تمام لشکریان اسکندر را از درماندگی می‌رهاند ولی در اقبالنامه نظامی هرچند بسیاری از لشکریان برای گذر از بیابانی بی‌آب و علف تلف می‌شوند، اما سخنی از یاری سروش غیبی به شیوه‌ای که امیر خسرو به آن اشاره کرده گفته نشده است و اسکندر با سختی به سرزمین یاجوج و ماجوج می‌رسد.^۳

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آئینه اسکندری، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۱۵۶.

۳. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: کلیات نظام گنجوی، ص ۵-۱۴۲۲.

سروش غیبی از اسکندر می‌خواهد تا به سرزمین یاجوج و ماجوج برود و آنان را از میان بردارد و اسکندر به آنجا می‌رود و پس از کشتن تعداد زیادی از آنان، سدی پولادین درگذرگاه قوم یاجوج و ماجوج می‌سازد و مردم آن سامان را از شرشان می‌رهاند. توصیفاتى که امیر خسرو از این قوم داده است با نظامی اندکی متفاوت است و در آیین اسکندری درباره گوش‌های بزرگ این قوم و استفاده از این گوش‌ها به عنوان زیرانداز و روانداز سخن گفته شده و این قوم مردمان و حیوانات آن سرزمین را می‌خورند، در حالی که در اسکندرنامه نظامی (بخش اقبالنامه) درباره گوش‌های این قوم سخنی گفته نشده و تنها به حیوانات و گوسفندان ساکنان آسیب می‌رسانند و کاری به مردمان آن ندارند.^۱

گفتنی است در شاهنامه فردوسی در داستان اسکندر نام این موجودات گوش بستران آمده است.^۲ و در داستان سمک عیار نام این موجودات گلیم گوشان^۳ و در داراب‌نامه بخش مربوط به اسکندر واژه گلیم گوشان به کار رفته است.^۴ نظر زکریای قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات درباره این قوم و نقش اسکندر در از میان بردن آنان درخور توجه است:

”یاجوج و ماجوج نام دو قبیله ترک است از نسل یافث بن نوح، که گوش‌ها دراز دارند، بر آن گونه که چون شب فرازآید، یکی در زیر افکنند و یکی به عنوان لحاف بر روی کشند. این قوم در دنیا فساد می‌کردند. ذوالقرنین چون به دیار آنها رسید مردم از ظلم یاجوج و ماجوج به او پناه بردند و از او یاری خواستند که اینان دیار ما را منهدم می‌کنند و کشت ما را می‌خورند و چار پایان ما را می‌زدند. ذوالقرنین تعداد و مشخصات آنها را پرسید. گفتند: تعدادشان بی‌شمار است و موجوداتی اند کوتاه‌اند و پهن صورت که نیش‌های آنان مانند درندگان است و جای ناخن منقار دارند و بر پشت

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: کلیات نظام گنجوی، ص ۱۴۲۴.

۲. فردوسی طوسی، ابوالقاسم حسن: شاهنامه، ج ۷، ص ۱۰۰.

۳. ارجانی، فرامرز بن خداداد: سمک عیار، ج ۳، ص ۱۲۰.

۴. طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسین: داراب‌نامه، ج ۲، ص ۵۷۵.

آنها موست و دارای دو تا دم بزرگ می‌باشند و مثل کبوتر یکدیگر را فرا می‌خوانند و همانند سگ عوعو می‌کنند^۱.

اسکندر پس از بستن سد در برابر یاجوج و ماجوج، به روم باز می‌گردد و پس از بازگشت، با توجه به این منظومه، او سه کار می‌کند: ابتدا آتشکده‌های زردشتیان و کیش آنان را از میان می‌برد و سپس به یونانیان حمله می‌کند و پس از چند شکست از آنان به یاری سروش غیبی سرزمینشان را با شکستن سدی بزرگ در زیر آب غرق می‌کند و پس از این پیروزی افلاطون یونانی را می‌یابد و با اصرار فراوان و شنیدن پندهایش، او را با خود به روم می‌برد و در ادامه به دریا می‌رود و عجایب شگفت‌انگیزی از دریا را می‌بیند و پس از بازگشت می‌میرد.

به طور کلی با توجه به این که در این داستان‌گوینده هرگاه خواسته حکایت و اندرزی گفته است و حتی برای ماجراهای اسکندر نیز آن گونه که باید نظم و ترتیب خاصی در نظر نگرفته، طرح داستان بسیار ضعیف است و شاید بتوان گفت طرح خاصی در آن یافت نمی‌شود و حتی نسبت به داستان‌های همعرض مانند شرفنامه و اقبال‌نامه نظامی، ویس و رامین گرگانی، خسرو و شیرین، مجنون و لیلی خود سراینده اثر، جذابیت ویژه‌ای برای خواننده ندارد و شاید تنها بخشی که ممکن است خواننده را قدری به دنبال خود بکشاند جدال اسکندر با پادشاه چین است که البته چارچوبی تکراری دارد که در آن دختری دلاور در لباس مردان از سپاه خاقان به میدان جنگ می‌آید و بسیاری از دلاوران اسکندر را می‌کشد و سرانجام اسکندر خشمگین به نبرد با او می‌شتابد و دلاوری راکه سراینده تاکنون او را بسیار بسیار قوی نشان داده بود، مانند آب خوردن اسیر خود می‌کند - همین مورد را نیز می‌توان یکی از کاستی‌های آن به شمار آورد - و با آگاه‌شدن از رازش با او پیمان زناشویی می‌بندد.

در موارد دیگر، همان گونه که پیشتر اشاره شد، هدف امیر خسرو بیشتر بیان مسایل اخلاقی و پند و اندرز به پادشاه زمان خود علاءالدوله محمد جهانگیر است، به گونه‌ای که وقتی اسکندر برای یافتن افلاطون کوشش فراوان می‌کند و افلاطون حتی با فرستادن

۱. زکریای قزوینی، ابوعبدالله زکریا بن محمود: عجایب المخلوقات، ص ۶۱۸.

پیکمی ویژه از جانب اسکندر، دعوتش را نمی‌پذیرد، اسکندر خود برای ملاقات با این فیلسوف به غاری متروکه می‌رود و جاه و جلال پادشاهی را به یک سو می‌نهد و می‌گوید:

و لیکن مراد من آن بود و بس که یک چند با تو بر آرم نفس
*

چو تو داشتی صحبت از ما دریغ تواضع ز تو نیست ما را دریغ
گر از زحمت ما نیابی ستوه کنون پنجه ما و دامان کوه
نه آن پادشاهم من از کبر و جاه که تعظیم دانا ندارم نگاه^۱

با وجود چنین رفتار و خواهش‌هایی افلاطون نمی‌پذیرد و پس از اصرار زیاد، اسکندر را این گونه اندرز می‌دهد:

نخست آنچه فرض است بر شهریار همان شد که ز ایزد بود ترسکار
*

چو تیری زند جان بدکیش را نبیند توانایی خویش را
*

چو دادت خدا آنچه داری به دست خدا را پرست و مشو خود پرست
تویی گرچه شاهنشاه روم و زنگ نگر تا نداری ز درویش ننگ
*

جهان گرچه خالی شد از دشمنان مده تا توانی به عشرت عنان
*

نگویم که خمخانه رابندکن به نان پاره‌ای معده خرسند کن
و لیکن چنان خور گرت درخورد که تو می‌خوری نی تو را می‌خورد^۲

این شیوه رفتار اسکندر با افلاطون و اندرزهای افلاطون به اسکندر بی‌گمان می‌تواند به صورت غیرمستقیم حرف دل امیر خسرو به پادشاه زمان خود باشد که بدین گونه، شیوه مطلوب رفتار پادشاهان با اهل علم و اخلاق و عرفان را می‌آموزاند. مطلب

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آئینه اسکندری، ص ۲۰۹.

۲. همان، ص ۷-۲۱۳.

دیگر در این سخنان واقع‌بینی امیر خسرو است که در سخن افلاطون بازتابانیده شده است. او می‌داند که پادشاه حتماً در پی شراب خواهد رفت، از این رو به جای تحذیر و باز دارندگی و منع یکباره وی، از او می‌خواهد دست کم میانه روی را در شراب‌نوشی پیشه خود سازد.

گفتنی دیگری که در ماجرای رفتار اسکندر با افلاطون دیده می‌شود تناقضی است که در سخنان امیر خسرو است و برای خواننده پرسش برانگیز است که چرا وقتی نزدیکان اسکندر از او می‌خواهند به یونان حمله برد و آنجا را تسخیر کند، با پراکنده شدن یونانیان در کوه‌ها و فرار افلاطون به غاری در یک کوه، نزدیکان اسکندر از او می‌خواهند که افلاطون را به نزد خود بیاورد:

به همدستی خویش راهش دهد به همزانویی دستگاهش دهد
خیالات خام از سرش کم کند به برهان عقلیش ملزم کند
دلش کز هوا تیر نمرود بود به کیش براهیمش آرد فرود^۱

نکته اینجاست که در این بخش، چنان‌که دیدیم، گفته می‌شود که اسکندر بر آن می‌شود تا افلاطون را بیابد و با برحذر داشتن او از کیش نمرود، به کیش ابراهیم دعوتش کند. اما درست چند بیت بعد بدون این که اسکندر، افلاطون را به دین حق فراخواند، این افلاطون است که نخستین درخواستش از اسکندر خداترس بودن او در پادشاهی است.^۲

این تناقض و یا تناقضی که در آغاز داستان در مسیر حرکت اسکندر در حمله به زردشتیان دیده می‌شود و همچنین روشن نبودن نام مادر اسکندروس، پسر اسکندر و چگونگی به دنیا آمدن و بزرگ شدنش و رهاکردن پادشاهی پس از مرگ اسکندر و روشن نبودن پایان زندگی این پسر، ابهامات داستان را بیشتر می‌کند و انسجام و بافت گسسته داستان را پریشان‌تر می‌کند.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آئینه اسکندری، ص ۲۵۲.

۲. همان، ص ۲۱۲.

ناگفته نماند پندها و اندرزهای متنوع و همه جانبه امیر خسرو - هرچند گاه تکراری است - در این کتاب بسیار شنیدنی است که می‌توان به کمک آنها منشور اخلاقی امیر خسرو را نگاشت.

از آنجا که شخصیت محوری در این منظومه و اسکندرنامه‌های دیگر اسکندر است، می‌کوشیم تا پس از نگاهی به شخصیت تاریخی او، چهره و موقعیتش را در آئینه اسکندری و کهن‌ترین اسکندرنامه منشور موجود فارسی بررسی کنیم:

شخصیت تاریخی اسکندر

”پدر اسکندر فیلیپ پسر آمونتاس مقدونی بود. ولی مادر فیلیپ زنی ایلورنانی بود به نام اریدیس. پدر اسکندر از طرف مادر بربر بود، اما مادر اسکندر که المپاس نام داشت و در سال ۳۵۷ ق. م. به عقد رسمی فیلیپ درآمد، دختر نئوپتولموس شاه ملسی‌ها بود که نسلش به پسر آشیل می‌رسید، بنابراین یونانی به شمار می‌رفت.“^۱

”اسکندر در نوجوانی برای کسب دانش نزد ارسطو رفت. ارسطو عشق دیوانه‌وار به فرهنگ یونانی را در او پدیدآورد و ذهنیت او را یکسره یونانی ساخت و این در زندگی اسکندر عمیقاً تأثیر گذاشت.“^۲

ویل دورانت مورخ نامدار جهان، دربارهٔ خلق و خوی اسکندر می‌نویسد: ”به احتمال زیاد، اسکندر قوت و اراده و تصمیم را از حس جاه‌طلبی پدر و تندخویی را از خون مادر به ارث برده بود.“^۳

اسکندر پس از مرگ پدر در بیست سالگی پادشاه روم شد و بی‌درنگ مخالفان خود را در روم از پیش رو برداشت و با زیرکی ویژه‌ای توانست شورش‌های مناطق گوناگون یونان را در نطفه خفه کند. پس از آن به مصر لشکر کشید و به دلیل احترام بسیار به معبد مصریان و خدایان آنان، مصریان را به ستایش خود در حد یک خدا

۱. ویلکن، اولریش و یوجین برزا: اسکندر مقدونی، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۹۳.

۳. دورانت، ویل: تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۶۰۰.

وا داشت. شاید دلیل دیگر مصریان برای ستایش اسکندر این بود که این پادشاه رومی، آنان را از آزارهای داریوش سوم رها ساخت. اسکندر پس از مصر به ایران و هند لشکر کشید و با دادن تلفات فراوان، برق آسا همه این مناطق را تسخیر کرد و پس از بازگشت از هند می‌خواست به عربستان برود که تب شدیدی در بستر خواباندش و دیگر نتوانست از این تب جان سالم به در برد و در سال ۳۲۳ ق.م. در سی و سه سالگی درگذشت.

شخصیت اسکندر در داستان‌ها و افسانه‌ها

اسکندر به دلیل کشورگشایی‌های برق آسا و پیروزی‌های پی در پی هول و هراسی شگرف در دل مردم جهان انداخت و در همان عصر خود مشهور شد، به گونه‌ای که درباره‌اش اخبار و افسانه‌های شگفت‌انگیز و آمیخته با جادو و معجزه رواج یافت. این افسانه‌ها پس از گذشت قرن‌ها در میان ملت‌های گوناگون، رنگ و بوی محلی و بومی گرفت و اسکندر در هر زبان و کشوری چهره‌ای متناسب با سلیقه گویندگان و نویسندگان آن زمان پیدا کرد، که این چهره در افسانه‌ها تضاد بسیار زیادی دارد.

همان گونه که نظامی و امیر خسرو تأکید کرده‌اند درباره اسکندر روایات گوناگونی وجود داشته است. میان آیین اسکندری امیر خسرو و اسکندرنامه منشور فارسی تفاوت‌های زیادی دیده می‌شود. بخشی از این تفاوت‌ها در ماجراها و چگونگی پیش‌آمدن آنها برای اسکندر است و بخشی دیگر در تصویر و چهره اسکندر دیده می‌شود. در اسکندرنامه منشور داستان پیش از به دنیا آمدن اسکندر شروع شده و در جنگ میان داراب و فیلقوس رومی، ناهید دختر فیلقوس به خواسته داراب و با اکراه فیلقوس به ایران فرستاده می‌شود، ولی داراب پس از یک شب ناهید را به روم باز می‌گرداند و فیلقوس وقتی به آبستنی دخترش از داراب پی می‌برد این راز را پنهان می‌دارد و پس از به دنیا آمدن فرزند ناهید، کودک را پسر خود می‌نامد و بدین ترتیب با توجه به متن اسکندرنامه، اسکندر پدری ایرانی دارد. نظامی در اسکندرنامه فقط به روایت‌های گوناگون درباره اصل و نسب اسکندر اشاره دارد اما تأیید می‌کند که اسکندر فرزند فیلیپ رومی است که البته با اسناد تاریخی نیز همخوانی دارد. سراینده

آئینه اسکندری درباره این موارد نظری نمی‌دهد و اصلاً به این تفاوت‌ها نمی‌پردازد، اما روشن است که اسکندر را رومی می‌داند.

همچنین در اسکندرنامهٔ منثور به تفصیل از حرکت اسکندر به سوی ایران و جنگ با داراب و سپس سفارش داراب به اسکندر برای حفظ حرمت خانواده‌اش سخن گفته می‌شود و در اینجا از ازدواج اسکندر با دختر داراب سخنی به میان نمی‌آید، در حالی که در اسکندرنامهٔ نظامی اسکندر پس از مرگ داراب با روشنگر دختر داراب پیمان زناشویی می‌بندد. با توجه به مطالب داستان اسکندرنامهٔ منثور، اسکندر پس از پیروزی در ایران، کسی را نمی‌آزارد و سخنی از ویران کردن آتشکده‌ها و از میان بردن زرتشتیان نیست. نکتهٔ جالب این است که در داستانی دیگر به نام داراب‌نامهٔ طرسوسی، اسکندر با مرگ داراب، به آسانی نمی‌تواند ایران را تسخیر کند و دختری دلاور به نام پوران‌دخت، دختر داراب، با لشکری از ایرانیان چند بار به گونه‌ای تحقیرآمیز سپاه اسکندر را شکست می‌دهد و در آئینه اسکندری هم، چنان‌که گفتیم، پیش از حملهٔ اسکندر به چین، هیچ اشاره‌ای به حملهٔ او به ایران نشده است و پس از بازگشت اسکندر از جنگ‌های پی در پی و فتح بیشتر مناطق دنیا، یک روز در جمع یارانش با دیدن آتش از دانایان می‌پرسد که ماهیت آتش چیست و خود او، به هنگام پرسش، به یاد کیش مغان می‌افتد که چرا زرتشتیان آتش پرستند و وظیفهٔ من از میان بردن آنان است:

به جانم که در آذر آبادگان چرا ماند این رسم مغ زادگان

*

بر آنم کز آن جانب آرم شتاب فشانم بر آن دود دیرینه آب^۱

چنان که می‌بینیم در اینجا شاعر به واژهٔ ایران و ایرانی اشاره‌ای نمی‌کند، در حالی که نظامی در اسکندرنامه (بخش شرفنامه) تأکید می‌کند:

سکندر بفرمود کایرانیان گشایند ز آتش پرستی میان

همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسرو کنند^۲

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آئینه اسکندری، ص ۱۷۵.

۲. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: کلیات نظامی گنجوی، ص ۱۰۱۹.

روشن نیست که چرا امیر خسرو این بخش از ماجراهای اسکندر را بعد از بازگشت اسکندر از جنگ قرارداد و همچنین از نظر طرح داستانی این که اسکندر با دیدن آتش در هنگام بزم، به یکباره سودای از میان بردن مغان و آتشکده‌هایشان به سرش بزند، چندان خواننده را قانع نمی‌کند و انسجام داستان را فرو می‌پاشد. برای توجیه چنین امری باید بپذیریم که سراینده برای داستان خود طرح روشنی نداشته و بدون درنظر داشتن چنین مواردی قسمت‌هایی از ماجراهای زندگی اسکندر را که در اختیار داشته است، کنار هم قرار داده و چندان به فکر نظم و انسجام آن و حتی به برخی از تناقض‌های موجود در گفتار خود نیز توجهی نکرده است.

همچنین، هرچند در آیینۀ اسکندری جنگ میان خاقان و اسکندر بسیار برجسته شده است و امیر خسرو تأکید کرده که نظامی راه صلح را در ماجرای خاقان و اسکندر برگزیده و او روایتی دیگر را برگزیده که بر پایه آن این دو پادشاه با یکدیگر می‌جنگند، اما نتیجه این ماجرا در آیینۀ اسکندری و در اسکندرنامه نظامی زنده ماندن خاقان و گزینش دوباره او به پادشاهی به وسیله اسکندر است. اما در اسکندرنامه منتور، اسکندر با طرز فجیعی خاقان و خانواده‌اش را می‌کشد و به آنان رحم نمی‌کند. تفاوت دیگری که در ماجرای زندگی اسکندر در این دو داستان دیده می‌شود این است که در اسکندرنامه منتور اسکندر به هنگام رفتن به مکه و زیارت خانه خدا به مصر نیز لشکر می‌کشد و آنجا را فتح می‌کند و اتفاقاً فردی به نام رئیس مصر با حکایت‌های فراوانی که برای اسکندر نقل می‌کند یکی از شخصیت‌های مهم در این داستان است و اسکندر پس از ازدواج با یکی از دختران پادشاه مصر، به نیرنگ این دختر پی می‌برد و او را به گونه‌ای فجیع می‌کشد. هرچند در اسکندرنامه منتور مصریان حضوری پررنگ دارند اما در آیینۀ اسکندری کوچک‌ترین اشاره حتی در بخش خلاصه داستان به رفتن اسکندر به مصر نمی‌شود.

گفتنی دیگر درباره این دو کتاب این است که در اسکندرنامه منتور، اسکندر با دختر پادشاه خاقان چین ازدواج می‌کند، اما در آیینۀ اسکندری، اسکندر با دختری به نام کنیفو که فرزند یکی از دلاوران چینی بوده و حتی خاقان چین نیز خواستگار او بوده ازدواج می‌کند، آن هم پس از جنگ تن به تنی که کنیفوی چینی با اسکندر دارد و

سرانجام به اسارت اسکندر درمی‌آید و با گفتن داستان زندگی خود، اسکندر عاشقش می‌شود و با او ازدواج می‌کند. شباهت این دو داستان در این است که در هر دو داستان دختری در میدان نبرد با اسکندر رو به رو می‌شود و سرانجام با او ازدواج می‌کند، اما در آیینۀ اسکندری این دختر، چینی است و در اسکندرنامۀ منثور، این دختر، اراقیت پری است که پادشاه ولایات پریان است. در داستان امیر خسرو کینفو پس از ازدواج دیگر در میدان نبرد حاضر نمی‌شود و در اسکندرنامۀ منثور اتفاقاً بیشتر زحمات و سختی‌های جنگ بردوش اراقیت پری است و اسکندر در میدان جنگ چندان هنرنمایی ندارد.

همچنین در آیینۀ اسکندری به مطلبی اشاره شده که در هیچ یک از اسکندرنامه‌ها به آن اشاره نشده است: در این منظومه اسکندر پسری به نام اسکندروس دارد که اندکی پس از مرگ پدر، سر به صحرا و بیابان می‌نهد و تخت و تاج پادشاهی را به دیگران وا می‌گذارد:

همان پور اسکندر، اسکندروس رها کرد ملکی چو زیبا عروس
روان گشت دو اختر تابناک یکی سوی صحرا یکی سوی خاک^۱

جالب است که در این داستان روشن نیست برای این پسر که به صحرا پناه برده است، چه پیش می‌آید و همچنین روشن نیست که کی و در نتیجه ازدواج اسکندر با کدام زن، اسکندروس به دنیا آمده و چگونه بزرگ شده است، چون در طول داستان جز هنگامی که اسکندر می‌خواهد برای دیدن عجایب دریاها برود و مسئولیت پادشاهی را به او می‌سپارد، هیچ اشاره‌ای به او نمی‌شود و این در حالی است که در اسکندرنامۀ منثور، اسکندروس در نتیجه ازدواج اسکندر با اراقیت پری به دنیا می‌آید و در کودکی می‌میرد.

این موارد نمونه‌هایی بود که برای آشنایی بیشتر میان متن داستان اسکندرنامۀ منثور و آیینۀ اسکندری گفته شد و موارد دیگری نیز بود که به دلیل حجم زیاد از یادکرد آن چشم می‌پوشیم و به شخصیت اسکندر می‌پردازیم.

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینۀ اسکندری، ص ۲۹۲.

در حالی که اسکندر در آیینۀ اسکندری شخصیتی تقریباً ثابت و کاملاً مثبت دارد، در اسکندرنامه منثور این چهره شخصیتی بسیار متغیر، متناقض، گاه مثبت و بیشتر منفی دارد.

امیر خسرو در آغاز داستان خود چهره‌ای بسیار مثبت از اسکندر تصویر کرده که همه‌لوازم و ابزار حکومت بر جهانیان را داراست:

به خشکی رهش را خضر پاس داشت به تری گرایش به الیاس داشت
دگر شد به دریا درون ره‌گرای وکیل محیط آمدش رهنمای
*

ورش پاره‌ای مشکل افتاد پیش حلش کرد ارسطوی فرزانه کیش
وگر عقده‌ای ز اختران گشت سخت گشاد از فلاطون فرخنده بخت
وگر حاجت آمد به دیو و پری بلیناس نو کردش افسون‌گری^۱

هرچند خاقان چین با اسکندر در جنگ آمده اما وقتی خاقان اسیر اسکندر می‌شود، رفتار بسیار نیک و کاملاً انسانی اسکندر خاقان را به شگفت و می‌دارد، چون فرمان می‌دهد که تمام غنایم چینیان بازگردانده شود و خود اسکندر نیز افزون بر آنها چیزی به خاقان و لشکرش می‌دهد.^۲ رفتار اسکندر با افلاطون و تواضعش در برابر این عالم نیز بسیار درخور توجه است.^۳

همچنین هنگامی که اسکندر چند تن از قوم یاجوج و ماجوج را اسیر می‌کند، امیر خسرو این گونه او را توصیف می‌کند:

ملک با دلی حکمت اندوخته در آن تنگ چشمان نظر دوخته^۴
و پس از به پایان رسیدن سد پولادین در برابر یاجوج و ماجوج، اسکندر خداوند را می‌ستاید:

دو روز و دو شب روی بر خاک سود خداوند خود را پرستش نمود^۵

۱. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینۀ اسکندری، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۳-۱۵۱.

۳. همان، ص ۷-۲۰۲.

۴. همان، ص ۱۲۵.

۵. همان، ص ۱۴۹.

به طور کلی در داستان آئینه اسکندری در هیچ یک از رفتارها و اندیشه‌های اسکندر، کاستی ویژه‌ای یافت نمی‌شود؛ او در پادشاهی خردمندانه رفتار می‌کند، به مردم کشورهای مغلوب ظلم و ستم روا نمی‌دارد، حکیمان و اندیشمندان را بزرگ می‌شمارد، خداترس و متواضع است، به گونه‌ای که خداوند بارها و بارها یکی از سروش‌های غیبی را به یاریش می‌فرستد، قدرت طلب و خونخوار نیست. هرچند امیر خسرو پیامبری او را نمی‌پذیرد، اما تصویری که از اسکندر در میان مطالب کتاب ارائه می‌دهد، کمتر از یک پیامبر نیست.

از این تصویر روشن و کاملاً مثبت در اسکندرنامه منشور خبری نیست. شاید بتوان بارزترین ویژگی‌های اسکندر را در این داستان شهوت بارگی، حرص به جهان‌گشایی، چپاولگری و زراندوزی و تلاش برای جاودانگی برشمرد. البته با وجود داشتن چنین ویژگی‌هایی، گاه دیده می‌شود که اسکندر ادعای پاکدامنی دارد، وقتی مشکلی برایش پیش می‌آید به درگاه خدا روی می‌آورد و هدف خود را گسترش دین حق می‌داند. او هنگام لشکر کشی به ایران هدف خود را برای گشتن به دور جهان چنین بیان کرده است:

”هرجا که برسم رسم‌های نیک بنهم و ملوک را به راستی بنشانم و با رعیت و زیر دستان رفق نمودن تحریض کنم و نام نیک را به هر موضع یادگار بگذارم و از جور و قهر خود رعیت و زیردستان را ایمن دارم که بهترین سیرتی و طریقتی پادشاهان این است که از عدل و انصاف خود همگان را بهره‌مند گردانند“^۱.

این سخنان بسیار زیبا و انسانی در عمل به چپاولگری و غارت مال و جان و ناموس بسیاری از مردم کشورهای چو کشمیر، هند، چین، شهرترکان، یمن و ولایت دوالپایان بدل می‌شود. برای نمونه در ولایت دوالپایان تمام مردان را از دم تیغ می‌گذرانند و در کشمیر چنین رفتاری دارد:

”هفت روز کشمیر را غارت کرد“^۲.

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: اسکندرنامه، ص ۷.

۲. همان، ص ۴۴.

و در شهر دوالپایان مردان را می‌کشد و به لشکریانش فرمان می‌دهد به زنان دوالپا که توان راه رفتن ندارند تجاوز کنند.^۱ در شهرترکان "اسکندر چهار ماه در آنجا بنشست و چندان زنان و دختران را برده کردند که اسکندر و لشکر از آن سیرگشتند"^۲. و در ولایت دیوس، اسکندر "لشکرگاهی عظیم بزد و دیگر بار طمع در مال و زنان آن ولایت کرد"^۳. در این داستان اسکندر هیچ‌گاه از شهوت‌رانی سیر نمی‌شود به گونه‌ای که هر شهر و دیاری را که تسخیر می‌کند، در جستجوی زنان و دختران زیبای آن شهر است تا با آنان درآمیزد. از این‌رو، در این داستان اوقات زیادی از اسکندر صرف چنین مواردی می‌شود، به گونه‌ای که خواننده می‌پندارد برای او امور زنان مهم‌تر از پادشاهی و مملکت‌داری است.

رفتار اسکندر با زنان گاه بسیار وحشیانه و غیرانسانی است. در یکی از ماجراها اسکندر سر یکی از زنانش را به دلیل خطای ناکرده، در حالی که آبستن است، می‌برد و برای تمسخر پدر آن زن، سر و اندامش را در صندوقی می‌گذارد و نزد پدرش می‌فرستد. پدر بیچاره با دیدن چنین وضعی حالتی جنون‌آمیز پیدا می‌کند.^۴ با وجود چنین ویژگی‌هایی، راوی در موارد زیادی از کرامات پیامبر گونه اسکندر سخن رانده است! یک‌جا در این باره می‌گوید:

"پس شاه اسکندر مردی دانا و عاقل بود و به فراست پوشیده‌ها همی‌دانست و قومی علما خود بر آنند که او پیغامبر بود، اما وحی به خواب دیدی"^۵.

اسکندر در این داستان هرچند دارای قدرت و زور بازوی زیاد است، اما بیشتر از مکر و حيله برای تسخیر شهرها و کشورها بهره می‌گیرد و در بیشتر شهرها در هیأت رسولان نزد شاهان می‌رود و به گونه‌ای موفق می‌شود به آسانی شهر مورد نظرش را تسخیر کند. اما در اواسط داستان پس از پیوستن اراقیت و لشکر پریان به اسکندر،

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: اسکندرنامه، ص ۹۷.

۲. همان، ص ۲۴۹.

۳. همان، ص ۳۱۳.

۴. همان، ص ۶۱۵.

۵. همان، ص ۴۸.

هنرنامی و دلاوری اراقت و لشکر او در میدان جنگ یکی از عوامل مهم پیروزی اسکندر بر زنگیان می‌شود و بدون حضور او، اسکندر مشکلات زیادی برای مبارزه پیدا می‌کند.

مطلب دیگر در داستان اسکندرنامه حضور چشمگیر ایرانیان در لشکر اسکندر و نقش ویژه آنان در کشورگشایی اوست. در موارد زیادی از جمله جنگ با زنگیان^۱، از میان بردن حیواناتی به نام زنبور زر (همان)، همچنین در جنگ اسکندر با هندوان^۲. در جنگ با پریان^۳ نقش ایرانیان از تمامی گروه‌های دیگر پررنگ‌تر است و حتی اسکندر برای امور مهمی چون رسالت و فرماندهی جنگ از ایرانیان بهره می‌گیرد و برای نمونه یکی از امیران ایرانی به نام پیروز طوس نودر، شجاع‌ترین سردار لشکر اسکندر است و زیبایی و شجاعت او باعث می‌شود که چندین بار او را با اسکندر اشتباه بگیرند^۴.

پرسشی که پس از این مقایسه پیش می‌آید این است که چرا در اسکندرنامه منثور و آئینه اسکندری این همه تفاوت میان چهره اسکندر و ماجراهای او دیده می‌شود و جالب اینجاست که در داراب‌نامه طرسوسی نیز اسکندر چهره کاملاً مثبتی ندارد و در شاهنامه فردوسی نیز این چهره چندان دلچسب نیست. تنها در اسکندرنامه نظامی چهره پادشاهانه و پیامبرانه اسکندر به تصویر کشیده شده که در هر دو نقش و چهره‌ای مطلوب دارد.

برای پاسخ به این پرسش چند تحلیل می‌توان ارائه کرد. نخست این که با توجه به این مطلب که امیر خسرو می‌خواسته به مطالبی بپردازد که دیگران به آن اشاره نکرده‌اند، از این رو هر مطلبی که گمان می‌کرده دیگران نگفته‌اند در منظومه خود به تفصیل بیان کرده است. البته این بدان معنا نیست که امیر خسرو به مکان‌ها و ماجراهایی اشاره کرده که دیگران به هیچ وجه به آن پرداخته‌اند، بلکه گاه در جزئیات

۱. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: اسکندرنامه، ص ۹۱.

۲. همان، ص ۴۰۳.

۳. همان، ص ۴۸۵.

۴. همان، ص ۵۶۷.

و ترتیب قرار گرفتن مطالب و یا حذف بسیاری از جزئیات، با دیگر آثار فرق دارد و در اسکندرنامه هم راوی یا راویان با توجه به مطالب و روایات در دسترس این گونه مطالب را به دلخواه خود در یک اثر گنجانیده‌اند. البته این تحلیل بسیار ساده و سطحی است. اما اگر خواننده در میان این آثار که مطرح‌ترینشان اسکندرنامهٔ منتور، داستان اسکندر در شاهنامه، داستان اسکندر در داراب‌نامهٔ طرسوسی و اسکندرنامهٔ نظامی است، اندکی درنگ کند درمی‌یابد که چهرهٔ اسکندر در بخش‌هایی از شاهنامه و در اسکندرنامهٔ منتور و در داراب‌نامه مثبت نیست و این چهره در آیینهٔ اسکندری و اسکندرنامهٔ نظامی مثبت است.

در بارهٔ این اختلاف روایت‌ها می‌توان گفت که روایت امیر خسرو و نظامی چندان با روایات ایرانی درنیامیخته است و اگر در اسکندرنامهٔ نظامی اسکندر به پیامبری می‌رسد و توجهی ویژه به مکه دارد و در آیینهٔ اسکندری هرچند به پیامبری برگزیده نشده، اما چهره‌ای کاملاً مثبت دارد، به نظر می‌رسد بیشتر تحت تأثیر منابع عربی و اسلامی است تا ایرانی و از آنجا که داستان اسکندر در شاهنامه ریشه و منشئی پیش از اسلام دارد و اسکندرنامهٔ منتور و داستان اسکندر در داراب‌نامه نیز با توجه به این که جزو داستان‌های عامیانهٔ ایرانیان هستند و برآمده از درون مردم ایران و احساسات و نگرانی‌ها و حقارت‌ها و آرمان‌های آنان است، بنابراین در سه اثر یادشده اسکندر چهرهٔ چندان مطلوبی ندارد و اگر می‌بینیم در این آثار اسکندر با سروشان غیبی ارتباط دارد و حتی گاه او را پیامبر می‌نامند و هدف لشکرکشی او گسترش دین حق است اما رفتار و کردار او با این ادعا تناقض دارد، شاید به این دلیل است که پس از اسلام روایات پهلوی و عربی و اسلامی با یکدیگر درهم آمیخته و جنبه‌های گوناگون یک شخصیت متناقض را در خود جای داده است، به گونه‌ای که در هر بخشی از این آثار می‌توان آرزوها و حتی شکست‌ها و بیم‌های متنوع و متعدد سازندگان این داستان‌ها را مشاهده کرد.

به نظر می‌رسد نظامی و به پیروی از او امیر خسرو بیشتر از متونی بهره گرفته‌اند که روایات پهلوی و ایرانی در آنها تأثیر چندانی نداشته است. دربارهٔ امیر خسرو می‌توان گفت چون تعصب ویژه‌ای دربارهٔ ایران و ایرانی نداشته است، از این رو در داستان

خود برخلاف راوی نامعلوم اسکندرنامهٔ منشور اشاره‌ای به حضور ایرانیان در لشکر اسکندر و برجسته کردن نقش و جایگاه آنان در پیروزی‌های اسکندر نداشته است و همچنین اگر احیاناً مواردی مانند نارواکاری‌هایی که در اسکندرنامهٔ منشور به برخی از آنها اشاره شد، در اختیار داشته است، به دلیل تناقضی که در داستان پیش می‌آمده، به آنها اشاره نکرده است. مطلب دیگر این که احتمالاً امیر خسرو می‌کوشیده است که در کتاب آیینۀ اسکندری - که نامی ایهام گونه دارد و افزون بر معنای آیینۀ معروف، بیانگر آیینۀ رفتار و کردار اسکندر و کشورگشایی اوست - پادشاه آرمانی ذهن خود را در رفتار و اندیشه و گفتار اسکندر باز تاباند، تا بدین گونه کتابی را که به ممدوح خود علاءالدوله محمد جهانگیر پیشکش کرده است، به طور غیرمستقیم در آن به ممدوح شیوهٔ درست پادشاهی را آموخته باشد. چون، چنان‌که بیشتر اشاره کردیم، امیر خسرو بیشتر کوشیده حکایات و پندهای عبرت‌آموز در میان ماجراهای اسکندر بیاورد، حتی ماجراها نیز برای حاکمان بسیار آموزنده است.

دربارهٔ این که چرا نظامی با وجود ایرانی بودن از اسکندر چهره‌ای مطلوب ساخته است نمی‌توان پاسخ روشنی داد، اما شاید بتوان گفت نظامی در این اثر مانند امیر خسرو می‌کوشیده است که پادشاه آرمانی خود و به گونه‌ای آرمان شهر خود را به مخاطب باز شناساند.

نتیجه‌گیری

آیینۀ اسکندری یکی دیگر از آثاری است که در آن چهرهٔ اسکندر متناسب با نگرش و دیدگاه سراینده تصویر شده است؛ تصویری که در آن از زشتی و آلودگی بسیاری از شاهان خبری نیست و می‌توان اسکندر را پادشاه آرمانی امیر خسرو دانست. از این تصویر آرمانی در اسکندرنامهٔ منشور و داستان اسکندر در داراب‌نامهٔ طرسوسی و شاهنامهٔ فردوسی که به دست ایرانیان گردآوری شده‌اند و راوی یا راویان بر پایهٔ آرمان‌ها و باورهای خود در این داستان دخل و تصرف کرده‌اند و آن گونه که خود خواسته‌اند این داستان را پرداخته‌اند، خبری نیست. گفتنی دیگر این که امیر خسرو در داستان آیینۀ اسکندری نتوانسته به خوبی این داستان را پردازش کند، چون پیوند و

انسجام در ماجراها دیده نمی‌شود و تناقض‌های زیادی در داستان دیده می‌شود و حکایت‌های زیاد و پندها و اندرزهای گوناگون به خوبی در میان ماجراهای داستان گنجانیده نشده است و امیر خسرو در این اثر نتوانسته پیرو خوبی برای نظامی باشد.

منابع و مأخذ

۱. ارجانی، فرامرز بن خداداد: سمک عیار، ج ۵، نشر آگاه، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
۲. امیر خُرد کرمانی دهلوی، سید محمد بن مبارک (م: ۷۷۰ ه): سیرالاولیا، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسسه انتشارات اسلامی، لاهور، پاکستان، ۱۳۹۸ ه/۱۹۷۸ م.
۳. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: آیینۀ اسکندری، با تصحیح و مقدمه جمال میر سیدوف، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۹۷ م.
۴. دوران، ویل: تاریخ تملن، ج ۲، مترجمان امیر حسین آریان‌پور، فتح الله مجتبیایی و هوشنگ پیرنظر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
۵. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش.
۶. صفوی، سید حسن: اسکندر در ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۷. طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسین: داراب‌نامه، به تصحیح [دکتر] ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.
۸. فردوسی طوسی، ابوالقاسم حسن: شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران، چاپ اول ۱۳۷۴ ه.ش.
۹. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۴۳ ه.ش.
۱۰. نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف: کلیات خمسه، ج ۲، به اهتمام پرویز بابایی، انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول ۱۳۷۲ ه.ش.
۱۱. ویلکن، اولریش و یوجین برزا: اسکندر مقدونی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۶ ه.ش.